

عموهای تازه‌ی من

یک... دو... سه... چهار... پنج... شش...

چه خوب! چقدر زیاد شد! اگر بخوایم بشمارم فکر می‌کنم به پنجاه تا برسد. بقیه‌ی چیزها را ملان و بابا خریده‌اند. عزیز هم یک دیگ آش پخته تا با خودمان ببریم. دلم می‌خواست شیرینی‌ها را خودم تنهایی بخرم، با پول تو جیبی‌ام. خدا کند به همه برسد.

لازم نیست سوار ملشین بشویم. توی کوچه خودمان است. چند قدم که برویم، می‌رسیم. سردرزش پرچم ایران است. روی تابلوی آبی رنگش نوشته: آسایشگاه جانبازان ایثار.

خیلی وقت‌ها از جلوی در، رزمندگهای قدیمی را دیده‌ام که توی حیاط قدم می‌زنند یا روی نیمکت‌ها نشسته‌اند. این بار اما قرار است با ملان و بابا و عزیز برویم عیادتشان. جعبه‌ی شیرینی را آنقدر محکم گرفته‌ام که درش توی دستم تلشده و چیزی نمانده پاره شود.

بابا قبلاً با مسئول آسایشگاه صحبت کرده. خیلی زود می‌رویم تو. حیاط خیلی است. هنوز وقت استراحت نشده. از پله‌ها بالا می‌رویم. یک راهروی طولانی روبه‌روی من است. دو طرف راهرو اتاق‌هایی است با درهای باز. توی هر اتاق چند تا تخت است. روی دیوارها پر از قاب عکس است؛ عکس مردهایی که حالا پیرتر شده‌اند، موهایشان سفیدتر شده و بعضی‌هایشان

یاد گرفته‌اند چطور بدون دست یا پا و یا حتی هر دوی آن‌ها زندگی کنند. رزمندگهای قدیمی ما را که می‌بینند، لبخند می‌زنند. خوش اخلاقند. آن‌هایی که نمی‌خندند هم نگاهشان یک‌جوری است؛ یک‌جوری مهربان!

عزیز آش رشته می‌ریزد توی کاسه‌های سفلی. بابا کنار هر کاسه یک شاخه گل می‌گذارد و برایشان می‌برد. ملان بسته‌های آجیل را توی سینی می‌گذارد و تعارف می‌کند. حالا نوبت من است که جعبه شیرینی‌ها را باز کنم. توی همه‌ی اتاق‌ها می‌روم. یکی یکی با همه‌ی رزمندگها آشنا می‌شوم. آقا علی، آقا حبیب، آقا کاظم، آقا مجتبی... یکی‌شان هم اسم من است. آقا علیرضا! همه‌ی شیرینی‌ها را پخش می‌کنم. خودم حتی یک دانه هم بر نمی‌دارم. دانه‌ی آخر را هم می‌دهم به خانم دکتر که مسئول آنجاست. بعد کنار دوستان تازه‌ام آش رشته می‌خوریم. بابا قول می‌دهد که از این به بعد هر چند وقت یک‌بار بیاییم اینجا. قرار است آقا مجتبی به من شطرنج یاد بدهد. با اینکه او خیلی سرفه می‌کند، اما صدایش قشنگ است. وقت رفتن، عزیز می‌گوید که همه‌ی رزمندگها پسرهایش هستند. با خودم فکر می‌کنم، داشتن این همه عمو مهربان چقدر خوب است. از همین حالا منتظرم که هفته‌ی بعد برسد و بیایم اینجا پیش عموهایم، در خانه ایثار...



بیایید بیش‌تر بخوانیم.
رمزینه را با گوشی همراه باز کنید و ببینید.

